



محمد علی شمس الدین شاعری کہ بہ ندایِ قدس لیک می گوید

د. لیلا زرشکن عابد*

◆ تاریخ دریافت: ۲۰۲۳/۰۳/۱۷

◆ تاریخ پذیرش: ۲۰۲۳/۰۴/۲۷

چکیده

هیدگر می گوید در روزگاران گذشته باب قدس و تعالی برای انسان گشوده بود و انسان خود را در محضر خدا می دانست و چون شاکر بود باب «داد و دَهش» میان آسمانیان و زمینیان گشوده بود. ولی در عصر حاضر بشر از آسمان روی گردانده و از مقام ذات خود به دور افتاده و تکنولوژی را سرنوشت خویش ساخته؛ پس دوره «فروستگی ساحت قدس» و «زمانه عسرت» فرا رسیده است. اینک پرسش هولدرلین را فرا روی خود داریم که «شاعران در زمانه عسرت به چه کار می آیند؟» و ما در پی آن می پرسیم که «محمد علی شمس الدین در زمانه عسرت چه کرد؟» می گوئیم: محمد علی بر آن بود تا اساس شاعرانه هستی مردمان رنج کشیده و

(*) دکتوره فی اللغة العربیة وآدابها ۲۰۱۴، بیروت. الباحثة والمسؤولة سابقاً فی مرکز أبحاث مجلس الشوری الإسلامی، عضو فی هیئة تحریر مجلة رسالة الإسلام الإلکترونیة، طهران. مدیره مؤسسة الحوار للثقافة والتعليم.

Email: leilazarshekan@gmail

مقاوم سرزمینش را بگذارد تا در آن سرزمین و همه سرزمین‌های عسرت زده و پر از فتنه و آشوب اسلامی و عربی، که زمین تنگ شده و آسمان رحمت خود را منع کرده (وضاقت الأرض و مُنعت السماء)؛ مردمان همچنان در انتظار گشایش آسمان، بر روی زمین سکنی گزینند و زندگی کنند.

واژگان کلیدی: محمد علی شمس الدین، هیدگر، شاعر، زمانه عسرت، ساحت

قدس.

مقدمه:

عبارتی از مارتین هیدگر^(۱) متفکر آلمانی خواندم که نگاهی بدیع برای تبیین کلام شعری محمد علی شمس الدین شاعر معاصر لبنانی به من داد. شاعری که همواره کلامش را متفاوت از شاعران هم عصر و هم زبانش می‌دانستم و با این نگاه گویی بهتر توانستم کلام غامض و پُر رمز او را دریابم و شرح کنم. شاعری که همواره منتظر بود تا ارواح حساس شعر او را بخوانند و الهام شعری او را دریابند و به زبان ساده بیان کنند (یکشام، کیهان العربی، ۱۹۹۳، ص ۱۱). هیدگر می‌گوید: متفکرسخن از وجود می‌گوید و شاعر قدس را می‌سراید. شاعر قریب و قرین امر قدسی است و « به ندای قدس لبیک می‌گوید»، درست همانطور که متفکر نیز قرب به وجود دارد و به خطاب وجود پاسخ می‌دهد (Heidegger, 2016, p 360).

اینجا سخن از راز است؛ پس مقدم‌های ندارد زیرا قضیه فلسفی درمیان نیست. در راز جز به توقف قایل نیستیم. لیکن به شرح آنچه دیگران از راز و کشف و شهود

(۱) مارتین هیدگر ۱۸۸۹-۱۹۷۶ زاده منطقه روستایی جنگل سیاه در آلمان که تا آخر عمر دلبستگی شدیدی به آنجا داشت. معروف است که هیدگر گفته تفکر یک راه است که باید پیموده شود. این راه شبیه کوره راه جنگلی یا راه‌های گیلی است که فقط جنگلبانان یا جنگل زیان با آن آشنایی دارند. او می‌گوید: «انسان شعری است که هستی (به سرودن) آغازده است»؛ همین راز دلبستگی عمیق متفکری چون هیدگر را به شاعری چون هولدرلین آشکار میکند. برخی از آثار اوست: فلسفه چیست، پرسشی در باب تکنولوژی، راه‌های جنگلی، هبل، سرآغاز کار هنری، نیست انگاری اروپایی، وجود و زمان، زمان و وجود، نیچه، موقف، زبان و اندیشه رهایی.

گفته‌اند می‌روم تا شاید در پرتو آن دریابم که آیا شاعر محمد علی شمس الدین نیز شاعر قدس است؟ ابتدا باید از عبارت کلیدی هیدگر که «شاعر به ندای قدس لیبک می‌گوید» شرحی داشته باشیم که بگوید آیا هر شاعری اینگونه است؟ حتما چنین نیست و اینکه شاعر مورد نظر ما به چه ندایی پاسخ می‌دهد؟ هیدگر بر این باور است که پیش از دوره مابعد الطبیعه یا دوره پیش از سقراط، ارسطو و افلاطون، بشر به گون‌های دیگر به عالم نگاه می‌کرده است. انسان نعمت‌هایی را که از آسمان و زمین به او ارزانی می‌شده شاکر بوده و انسان‌ها پیوندی وثیق با آسمان و زمین داشته‌اند.

از نگاه هیدگر انسان حیّ مائت یا زنده‌های میرنده است و قیام انسان- در- عالم، یعنی «بودن در روی زمین، زیر آسمان و در حضور ایزدیان^(۱)». لذا هستی انسان متکی بر زمین است و امنیت و آسایش او در زمین فراهم می‌شود. پس تعبیر «مأم زمین» اشاره‌های گویا به منشأ زاینده و بارور وجود است که حافظ حیات است؛ (Perotti, 1974, p 141)؛ اما معلوم است که زمین به تنهایی سرد و تاریک است؛ بدون خورشید و باران و بادی که به آسمان تعلق دارد زمین عقیم و بی ثمر است. پس از اتحاد زمین و آسمان است که حیات پدیدار می‌شود و این آسمان است که به زمین نور و روشنایی می‌بخشد.

در اینجا کنایه از «نور»، گرمی و آن امر اسرارآمیزی است که موجودات زمینی را به جنبش و رویش درمی‌آورد. هیدگر معتقد است که «الوهیت» در مظاهری همچون نور و خورشید و باد و باران خود را آشکار می‌کند و اینها همه آیات و نشانه‌های گرمی، حیات، سُور و بهجت ذات خدا هستند و ایزدیان پیام‌آوران الوهیتند و آیات «مقدس» وجود را به بشر می‌رسانند و به وساطت ایزدیان و در آنهاست که بشر با ربّ خود ارتباط دارد (Perotti, 1974, p 130).

(۱) از نظر شاعر ایزدیان همان فرشتگانند که منادیان و رسولان عالم قدس اند. آنان ایماء و اشارات قدس را به ما می‌رسانند... و به کنایه به حاملان نور تعبیر می‌شوند (James I. Perotti, P. 146).

هیدگر می‌گوید: «برای یونانیان نخستین همه چیز البته مملو از ایزدیان بود و هر چیزی مظهر پروردگار شمرده می‌شد. این به معنی مذهب همه خدایی نیست، بلکه فهم ساده‌ای از این مطلب است که الوهیت نه بر فراز ابرهای دور دست یا جهانی دیگر، بلکه در همین عالم و در میان مردم و اشیاء و در میانه‌ی آسمان و زمین متجلی است؛ زیرا در آنجاست که فجر طلوع می‌کند» (Heidegger, 1969, p 418). ممکن است عده‌ای بگویند، وضع و حال کنونی بشر امروز بسیار دور از آن بینشی است که بپذیرد «همه چیز مملو از ایزدیان و خداست»^(۱). عالم کنونی ما مملو از چیزهای کفرآمیز؛ عالمی متافیزیک زده و اومانستی (بشر خدا انگار) است. پس همه این‌ها چه ارتباطی به دوران ما دارد؟

بله، ما در زمان‌های زیست می‌کنیم که فیلسوفان آن را دوره پایان فلسفه نامیده‌اند و دانشمندان خبر از پایان منابع زمین برای بقای بشر می‌دهند و در فلسفه تاریخ و نیز ادیان آن را آخرالزمان تاریخی می‌دانند؛ و در این میان متفکری چون هیدگر به اندوه اعلام می‌کند که در این دوره، تکنولوژی سرنوشت و تقدیر بشر شده و دستِ این تقدیر آدمی را از ذات و مقام اصلی خود دور کرده است. «ذات بشر امروز در غفلت از خطاب و ندای وجود است و تکنولوژی که حاکم بر سرنوشت بشر شده، به او فرمان می‌دهد که هر چه بیشتر با ابزار صنعتی و علمی بر موجودات استیلاء پیدا کرده و در آنها دخل و تصرف کند» (Prottie, 1974, p 139) و اینگونه بر جمیع موجودات مسلط و مقتدر باشد.

پس انسان امروز از حقیقت ذاتی خود که پاسخ گفتن به خطاب وجود است غفلت تام و تمام دارد و از این رو دچار بی‌خامانی، بی‌قراری و سرگشتگی شده و دیگر ندایی به گوشش نمی‌رسد.

در واقع هیدگر در باب الوهیت اشاره دارد که در گذشته باب قدس و تعالی برای انسان گشوده بوده و انسان خود را در محضر خدا می‌دانسته و هر موهبت و

(۱) یا به تعبیر مولی علی (ع) در دعای کمیل: وباسمائک التي ملأت أركان کل شیء.

نعمتی که در زمین و زیر آسمان به او می‌رسید را آیات الهی می‌دانسته و بدین‌سان انسان‌ها (میرندگان) در رابطه دائم با آسمانیان (بی‌مرگان) بودند و چون شاکر و آزاد از تعلق به غیر خدا بودند، این باب «داد و دَهش» همچنان گشوده بوده است؛ ولی در عصر حاضر این ابواب بسته شده و امروز بشر^(۱) در دوره «فروبستگی ساحت قدس» است، گویی دیگر ندایی به گوش او نمی‌رسد. چرا که از مقام خود به دور افتاده و تکنولوژی را سرنوشت خود ساخته است؛ «این سبب انهدام ذات انسان و مسخ حقیقت او شده»، تا جایی که این خطر هست که آدمی «حق انسان بودنِ خود» را انکار کند (Heidegger, 1949, p 56).

این همان غیبت امر قدسی و قدس در عصر ماست، آنچه که هیدگر، نیچه و هولدرلین^(۲) در مورد آن اتفاق نظر دارند.

هیدگر پرسش می‌کند چه وقت این غیبت به پایان می‌رسد؟ کسی نمی‌داند. ولی اینکه در گذشته امر قدسی برای بشر حضور داشته، خود می‌تواند مؤید امکان بازگشت امر قدسی باشد.

انسان‌ها قادر به تأثیر و نفوذ در ساحت قدس نیستند و شاید حتی نمی‌توانند که بدانند آیا باب ساحت قدس به روی آنها گشوده خواهد شد یا خیر و هنگام این گشایش چه وقت خواهد بود. تنها نشانه یا بشارت از نزدیک شدن ساحت قدس، می‌تواند سخن گفتن متفکر یا شاعر درباره امر قدسی باشد.

جواب این پرسش که «خدا (قدس) کجاست؟» همان است که پیرسیم «انسان

(۱) منظور هیدگر از «بشر»، بشر غربی است. ولی از آنجا که روح زمانه غربی عالم گیر شده، به نظر می‌رسد که بشر غیر غربی نیز مستثنی از این واقعه نیست.

(۲) فردریش هولدرلین شاعر آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۴۳). هیدگر از او به عنوان شاعر شاعران یاد کرده است. او در مصاحب‌های با روزنامه اشپیگل میگوید: «اندیشه من در ربط و پیوند مشخصی با شعر هولدرلین است.» فردریش هولدرلین هم‌کلاسی هگل و شلینگ بود. از نظر هیدگر او مقام واسطه میان خدایان و آدمیان را داشت. این قول از این شاعر مشهور است که «اگر چه ناگزیریم از زندگی و تلاش برای زنده ماندن، لیکن انسان در زمین شاعرانه زندگی می‌کند». او در اواخر عمر جنون پیدا کرد. از آثار شعری او: سرود سرنوشت هیپیون، بازگشت به خانه، تصویر مرد دیدگانی، نان و شراب، امپیدوکلس، بخشایش خواهی، فرونشین خورشید زیبا، خنیاگر کور.

کجاست؟». انسانی که از مقام خود به دور افتاده و دیگر در موقع و مقام ذات خود قرار ندارد. ذات او در غفلت از خطاب و ندای وجود و قدس است. چنان که به نظر هیدگر انسان غربی ذات خود را در خود بنیادی (Subjectivism) گم کرده و تکنولوژی سرنوشت او شده است.

اما برای یافتن پاسخ این سوال که «خدا کجاست؟» هیدگر به شاعر روی می‌آورد، شاعری چون هولدرلین. او شعری دارد در باب امر قدسی و این شعر است که هیدگر متفکر را به واکنش وامی‌دارد؛ گویی «شاعر خبری را اعلام می‌کند» و «متفکر در آن خبر تأمل می‌کند». او باور دارد که شاعر می‌تواند در میان انسانها، این سرگشتگان دور افتاده از خانه‌ی ذات خود، ندای قدس را بشنود و با شعرش به آن لبیک گفته و پاسخ دهد.

او امیدوار است که دوباره دیداری میان انسان و امر قدسی روی دهد؛ اما تلاقی و دیدار میان آنها مستلزم نوع دیگری از شنیدن و گفتن است. هیدگر در پایان کتاب «ما بعد الطبیعه چیست؟» توصیف می‌کند که: «متفکر سخن از وجود می‌گوید و شاعر قدس را می‌نامد. شاعر قرین و قریب امر قدسی است و به ندای قدس لبیک می‌گوید و...» (Heidegger, 1969, p 360).

این که شاعر در لبیک گفتن به ندای وجود «قدس را می‌نامد» یعنی چه؟ از نظر هیدگر نامیدن یک شیء، صرفاً به معنی وضع نشانه برای آن نیست؛ بلکه نامیدن در درجه اول به زبان درآوردن یک موجود در ساحت وجود است، که خود به معنی حضور در تجلی گاه وجود است. کلام شاعرانه، مسمی را در روشنایی «عالم» پدیدار می‌کند. شاعر کسی است که آنچه را که قدسی است می‌نامد و برای این کار باید نسبتی خاص با وجود داشته باشد. نسبتی که وجود در شأنیّت قدسی بر او منکشف شود (Protte, 1974, p 143). اکثر انسان‌ها از چنین مکاشف‌های محرومند و لذا در غفلت از وجود به سر می‌برند و این فقط شاعر است که گاه در شکل الهام شعری ندایی را می‌شنود و امر قدسی بر او منکشف می‌شود و در ذکر آن از خیال شاعرانه خود بهره گرفته و آنرا می‌سراید.

خیال شعری چیست؟

اگر فعل «شَعَرَ» به معنی «عَلِمَ» باشد، پس شاعر به آن سبب شاعر نامیده شده که چیزی را احساس می‌کند که دیگران احساس نمی‌کنند، یعنی او می‌داند (زیتون، ۲۰۰۵، ص ۵)؛ اما این احساس چیست؟

همه برآنند که عنصر اصلی در شعر که این کلام را متفاوت از کلام عادی می‌کند، همانا خیال شاعرانه است. خیال در شعر امر انکارناپذیری است تا جایی که حتی ارسطو در تعریف شعر می‌گوید: «شعر کلام مخیل است» و شاعر انگلیسی Day Lewis در کتاب «خیال شعری» خود می‌گوید: «خیال عنصر ثابت در شعر است، چرا که اوزان شعری و عروض قابل تغییر هستند؛ ولی آنچه باقی می‌ماند، آن خیال است» (Lewis, 1966, p 17).

اما خیال چیست؟ ناقدان اروپایی آن را مجموع‌های از اسلوب‌های بیان شعری می‌دانند (چون استعاره و مجاز و ...)؛ ولی این بیان کافی نیست. خیال یاد آن ملاقاتی است که شاعر داشته؛ حال یا به قول هیدگر به دیدار ایزدیان (ملائک) رفته، یا به قول عرفاء (که در عالم، غیر از خدا هیچ نمی‌بینند) به دیدار وجه ربّ خود رفته و یا در مقابل آن شاعری هم به دیدار نفس اماره خود یا «ارباب متفرّقون» می‌رود. هر آنچه که بر شاعر گذشته، به واقع بعد از ملاقات شاعر، فقط به قوه ی خیال است که می‌تواند یادی از آن دیدار کند و آنچه را که بر قلب او وارد شده را در قالب کلمات به زبان آورد^(۱).

محمد علی شمس الدین کیست؟

تاکنون در تعریف از زندگی نامه این شاعر بسیار نوشته شده؛ اینکه در ۱۹۴۲ در قریه بنت جبیل در جنوب لبنان به دنیا آمده و خود را فرزند جنوب می‌داند. او فرزند رنج و حرمان عربی در پایان دهه ۶۰ میلادی و فرزند درگیری‌های جنوب

(۱) پر واضح است که هر شاعری نمی‌تواند با قدسیان دیدار کند و خیال اونیز «نقش مه رویان بستان خدا» نخواهد بود؛ چرا که بشر امروز خود را خدا می‌انگارد و اومانیسیم زده است.

لبنان در دهه ۷۰ میلادی بوده و اینکه او شاعر بیان رنج محرومان و مستضعفان و مقاومت جنوب لبنان است (زرشکن عابد، ۲۰۱۴-۲۰۱۵، ص ۲۰-۲۱).
در این مقاله برآنم که فقط از شعر او بگویم؛ آنهم با نگاهی دیگر. خود محمد علی معتقد است که «شعر آنجا شروع می‌شود که تاریخ و فلسفه به پایان می‌رسد» (مجله العربی، فرایر ۲۰۰۳، ص ۸۹). این سخن یعنی زبان شعر و خواستگاه آن از تاریخ و فلسفه متمایز است. شعر می‌تواند از حقیقت حیات و اسرار وجود و قدس بگوید. البته هر قدر که شاعر آن را آگاه کرده باشند و به دیدار با قدسیان واصل شده باشد.

در خصوص زبان شعری محمد علی شمس الدین نیز مقالات متعددی نوشته شده و به خوبی در آنها به غموض شعری و جمال ادبی آن پرداخته شده است، به طوری که نویسنده این مقاله نمی‌تواند چیزی بر آنها بیفزاید. پس در این مقاله با دیدگاهی که در بالا شرح شد به اشعار این شاعر بزرگ لبنانی نظر می‌کنیم و تلاش داریم تا در نگاهی اجمالی اشاراتی در شعر او بیابیم، تا بدانیم او چه ندایی می‌شنیده و به آن لبیک می‌گفته است؟

شاید این نحوه نگاه به شعر شاعری در حوزه ادبیات عجیب به نظر برسد؛ ولی به نظر نگارنده گویی پاسخ به این سوال، سبب اصلی دنیا آمدن، زندگی کردن، رنج کشیدن، بردباری کردن، غمخوار رنج کشیدگان شدن و در نهایت مردن و روی در خاک سرزمین خود کشیدن (و نه در غربت) این شاعر بزرگ را آشکار کند.

الهام شعری او چگونه است؟

در مصاحب‌های که با شاعر محمد علی در سال ۲۰۱۲ داشتم، واز او درباره چگونگی الهامات شعری اش پرسیدم، گفت حالتی است که بیان آن دشوار است و شعر زیر را برایم خواند (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۱، ص ۳۳۷-۳۳۸):

كان يلزمني كي أفسر هذا العذاب
قليل من الشعر

از چه عذابی سخن می‌گوید؟ گویی مکاشف‌های برای شاعر روی می‌دهد و سعی در به کلام درآوردن آنچه دیده است می‌کند. گویی روح شاعر در دریافت معنی و یا بهتر بگویم در ملاقات با «ایزدیان» یا «در تلقی کلمه از پروردگارش» متحمل سختی می‌شود. او در همین شعر پیشتر به «ملکی» اشاره دارد:

کان لی نخلة
کلما هزها ربها
أمطرتنی

...

وأصغی إلی ما یقول السکونُ
وحیرتنی وجهها
مَلکٌ أم جنون؟

شاعر می‌داند که به ملاقات امر مقدسی رفته و آن را «ملک» می‌نامد. «ملکی» که او را به سوی خود خوانده، ولی حیرتی، بلکه بهتر بگویم هیبتی و خوف اجلالی بر او غالب شده است که گاه او را به سکوت می‌خواند و گاه درپی بیان دیدار خود است:

ما الذی کان یفعله الشعراء قبلی
لکی یصلوا؟
إنها حالتی:
أری لا أقول...
سأروی لکم سرها

او می‌پرسد، دیگر شعرا برای «رسیدن» چه می‌کردند؟ و ما می‌پرسیم، رسیدن به چه چیز؟ به «قدس»، به ملاقات با «امری متعالی»؟ آن را چه بنامیم؟ و اگر «سر» ی در کار است که هر کس نمی‌تواند آنرا بدرستی دریابد و رمزبگشاید، کشف رمز این اسرار چگونه ممکن است؟ شاعر ادامه می‌دهد:

فاسمعوني

لم يكن في البداية إلا الظلم

وروح ترفرف مثل الحمام على الغمر

والله مبتهج وحده...

ثم جاء الكلام

گویی در مکاشفه خود بدایت خلقت را می‌بیند. در این که ابتدا ظلمت بود و سپس «روح» داخل شد و در آخر کلام آمد. این «روح» چیست؟ همان «نور»ی است که از آسمان بر زمین می‌تابد؟ این از همان جنس نوری است که هر روز و هر ساعت حیات را نو به نو خلق می‌کند؟ این تجلی وجود است که لحظ‌های به شاعر نمایانده می‌شود؟ روح یا نوری که از آسمان می‌آید و شکافنده ظلمت زمین است و به طور خاص زمین قلب شاعر را روشن می‌کند.

البتة درک این شهود برای چون منی دشوار و بلکه غریب است.

شاعر در ادامه خود را چون نبی ای می‌داند که گویی به او وحی رسیده:

كان برد وحمى يلفان جسمي

و أنا في ردائي

غريب

ومختطف...

روح شاعر در زیر بار امر دشواری است، او حال خود را ممثلاً لحظه دریافت وحی نبی اکرم (ص) کرده و خود را در لحظه مورد خطاب قرار گرفتن آن «مزمّل» قرار می‌دهد. اما قاسر از بیان همه آن چیزی است که می‌بیند و احساس می‌کند.

كيف أروي الذي كان مني

وأبعد من لغتي

نشوتي...

والسلام...؟

پس مجبور بہ کوتان کردن کلام خود می‌شود. در شرح لحظہ مخاطب قرار گرفتن شاعر توسط ایزدیان، «اضطرابی» در او دیدہ می‌شود، کہ با کلماتی چون «برد» و «حمّی» - کہ دو حالت متضادند- و «غریب»، آن را بیان می‌کند. این لحظہای غریب و عظیم است و روح شاعر در تحمل آن مضطرب می‌شود.

اما او هیچیک از آنچه را دیدہ یا شنیدہ؛ آنچه را بہ او نشان دادہ‌اند، از خود نمی‌داند و می‌گوید:

أولاً: حملتني الطيور على صدرها
ثانياً: أوصلتني إلى غابة في السماء
ثالثاً: أسبلوني على طرفٍ من ردائي
رابعاً: شقني عند نحري الملاك
خامساً: أودعوا سرهم عند قلبي
وقاموا
سادساً: ضمّني...
واستراح الكلام

او در استفادہ از کلمہ «طیور» و اینکہ او را با خود بردہ اند، اشارہ بہ بالا رفتن و دور شدن از هیاهوی زندگی روزمرہ دارد و در کلمہ «في السماء» اشارہ دارد کہ ہمہ الہام خود و آنچه دیدہ را از آسمان واز عالم بالا می‌داند. در کلمہ «غابة» اشارہ بہ زندگی و سرزندگی و بزرگی و پرباری و ہر آن چیزی دارد کہ انسان کوچک در برابر جنگل بزرگ در خود احساس می‌کند و در این عظمتِ پُردہشی کہ احساس می‌کردہ «ملائک»، فرشتگان رحمت الہی «سرهم»، رازشان را در قلب او بہ ودیعہ گذاشتند. این «سر» کدام است؟ این همان کلامی است کہ از قلب شاعر بر زبان او جاری می‌شود؟!

بلہ، زیرا وقتی کلام بہ کمال رسید و در شکل کلمات بر زبان شاعر جاری شد،

«استراح الكلام»، کلام آرام می‌گیرد و اضطراب‌ها در شاعر پایان می‌پذیرد. پس از این شعر خاص، دریافتم که محمد علی شمس الدین شاعری است که می‌تواند از قدس بگوید؛ آنهم به قدر استعداد روحی و موهبتی که در او به ودیعه گذاشته شده است.

شاعر میرندهای در میان میرندگان (انسان‌ها) است که از نامیرایان پیامی می‌گیرد و آن را به میرندگان می‌رساند؛ تا رابطه میان قدس و میرندگان برقرار بماند. آیا او ندای قدسیان را می‌شنود؟

در سال ۱۹۷۸ شعری می‌سراید با عنوان «أناديك يا ملكي و حبيبي» (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۱، ص ۲۰۱). در بخشی از آن خطاب به حبیب و سید خود می‌گوید:

ويقول إنَّ الله تكلم في حنجرة العصفور

وحنجرة الوادي

وترنم في حنجرة الإنسان

او آوای پرنده و آوای دشت را سخن خداوند می‌داند، گویی ندای قدسیان را می‌شنود.

شاید کسی بگوید این ندای طبیعت است و بس؛ اما آیا طبیعت خود چیست، جز گشایشگاه وجود یا عالمی از عوالم وجود و تجلّی گاه قدس.

بله شاعر توانسته از میان صداها، در صدای گنجشک، کلام خدا را بشنود و از آوای دشت که شاعر را می‌خواند، ندای او را دریابد. اما محمد علی همیشه نمی‌تواند آنچه را می‌بیند و صدایی که او را فرا می‌خواند بازگو کند. او به سکوت پناه می‌برد.

آیا سکوت، بیان راز است؟

در شعر «يوميات الصمت» (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۱، ص ۳۹۵) شاعر سکوت را راهی برای بیان الهام شعری خود می‌داند^(۱).

(۱) این شعر در ۱۰ مقطع کوتاه نوشته شده که ما در اینجا فقط ۴ مقطع را با ذکر شماره آنها آورده ایم.

۱.الصمت

یا مولای

أمرتني شفتاك

حين أسافر نحوكَ

في موكب أسراري

بالصمتُ

ولهذا

فأنا أكتبُ أشعاري

بدمٍ أبيضُ

از ملاقاتی که با مولایش داشته برایمان می‌گوید. مولای او کیست که از درون با او سخن می‌گوید؟

کیست این پنهان مرا در جان و تن کز زبان من همی گوید سخن
این که گوید از لب من راز کیست بنگرید این صاحب آواز کیست
(عمان سامانی، ۱۳۸۲، قصائد و غزلیات)

مولایش او را به سکوت فرمان داده و چون او فرمان بردار است، شعر خود را به «خون سفید» می‌نویسد.

ولی ما خون را به قرمزی می‌شناسیم!

در این شعر کلمه «خون» فقط القاء معنی «درد و رنج» می‌کند؛ چرا که حتما در پی وقوع جرحی، خونی خارج می‌شود. خونِ دلِ زخم خورده شاعر که اسراری برای بیان دارد، ولی چون به سکوت امر شده، لاجرم باید اسرارش را به نوعی بگوید تا برای هر کسی کشف نشود و آن نوشتن به رنگ سفید بر برگ‌های سفید است.

۲.الصمت

هل أصعبُ

في هذا الموقف

یا مولایی

من الكلمات؟

با استفاده از کلمه پرسشی «هل» تاکید می‌کند که سختی بسیاری تحمل می‌کند تا کلمات خاص این موقف را بیابد.

او از سکوت معنایی درمی‌یابد و در سکوت اشعارش را می‌نویسد. یعنی گفت و شنودی با مولایش، با قدس دارد. گفتنی که برای بیان، نیازی به لب‌ها نباشد و برای گوش فرا دادن، نیازی به گوش‌ها نباشد.

چرا که این قلب است که می‌شنود، پاسخ داده و لبیک گو می‌شود. حتماً گفت و شنودی شیرین‌تر و رساتر از دیالوگی عادی. پس این حقیقت دارد که انسان اگر به جایگاه و خانه حقیقی خود که همانا «قرب وجود» است، نزدیک شود نواهایی را می‌شنود که برای نیوشیدنش گوش جان لازم می‌آید و اگر از جایگاه و مقام انسانی خود به دور افتد، دیگر سخنی از حق (در تعبیر قرآنی^(۱)) و سخنی از سر (در تعبیر شاعر) نمی‌شنود.

۳. الصمت

كَلَّ مَسَاءً

أَجْلِسْ قَرْبَكَ يَا مَوْلَايَ

أَصْغِي لِلصَّمْتِ

چه کسی می‌تواند این سکوت را در دوره‌ها که دوره‌ی هیاهوی تکنولوژی است، بشنود و از رازی آگاه گردد.

شاعر شنیدن اسرار را نشان از بیداری می‌داند و ضد آن را نشان از خواب و بی‌خبری.

۴. الصمت

لَوْ كَانَ لِهَذَا الْجِيلِ الْغَاثِي

(۱) ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهِآ...﴾، سوره اعراف، ۱۷۹

أَنْ يَفْتَحَ عَيْنِيهِ عَلَي صَدغِ الشَّمْسِ
و يَبصُرَ صُورَتَهُ فِي مَرَأَةٍ
لِخَرِّ قَتِيلًا

اگر این نسل خواب زده (انسان دوره جدید) چشم بگشاید و از حقیقت وجود خود آگاه شود، حتما تحمل نخواهد کرد. این معنی «راز» است و آن هم راز وجود، که هر کسی تاب درک آن را ندارد، پس کشته بر زمین خواهد افتاد و فقط این شاعر است که تاب آورده و از آن سخن می‌گوید.

آیا شعر ضرورت است؟

در شعر «الجَدِّ» (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۲، ص ۵۷) شاعر از جدّ فرضی خود سخن می‌گوید. او که روایت گر تاریخ سرزمینش هست، همچنان که از زیباییها و مظاهر حیات می‌گوید، از رنج‌هایی هم که بر سرزمین و مردمانش رفته می‌گوید و پیشگویانه از آمدن رسولی می‌گوید که «آیْتُهُ صَوْتُهُ» است و او یک پیام دارد:

يقول انظروا

ليس بين الحياة وعُشاقِها

غير هذا السبيلُ

أَنْ تَعِيدُوا إِلَى الْأَرْضِ أَحلامها

وَأَنْ تَسْتَرِدُوا مِنَ الْغاصيين الفصولُ

سرودن این عبارات برای شاعری جنوبی که همواره سرزمینش را در معرض هجمه اومانیت‌های صهیونیست غاصب دیده، نشان از شور و اندیشه مقاومت دارد و در عین حال در بطن آن تلاش برای بقای زندگی و حفظ سرزمین است.

شاعر برای بقای حیات، روی زمینِ ستم دیده از تناولِ دست بشر، از ترجیع‌بندی

استفاده می‌کند، که:

كان لا بدَّ من الشعر

لكي تبقى على الأرض حياة

عبارتی عجیب است. شاعر برای بقای حیات، شعر را ضروری می‌داند. کدام حیات؟ حیات انسانی که جایگاه والای انسان بودن و نیوشای سخن قدس و سخن حق بودن را منکر نشود.

در اینجا شعر مرتبه والایی پیدا کرده. کلام میرندهای که روی زمین و زیر آسمان، در انتظار نصرت آسمان و آمدن رسولی یا رسیدن پیامی از قدس است؛ چرا که هم آنها زندگی بخش هستند.

اما در این دوره از تاریخ بشر، چه کسی ندای آسمانیان و ندای قدس را می‌شنود غیر از شاعر؟ او ندای قدس را شنیده و لبیک به آن همان سرایش شعر اوست و در این سرایش خود رسولی می‌شود که پیام زندگی بخش را به میرندگان می‌رساند و از این روست که شعر ضروری می‌شود تا حیات بر روی زمین جاری بماند.

آیا شاعر مرگ را بخشی از زندگی می‌داند؟

در شعر، «الساعة» (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۲، ص ۸۴) شاعر از پایان جهان یا از پایان وقت انسان خبر می‌دهد.

ستموت الساعة بعد قليل

....

إربا کاتی لا تحصی

وزماني أثقل من ميزاني

وأراني أبصر في صحن الفلك الأعلى

ساعاتٍ أكبر من حجم الأرض

آیا او چون دیگران خبر از مرگی می‌دهد که در نیهیلیسم شعری غالب زمانه اش، مملو از وحشت نیستی و نابودی است؟! حتما نه.

او زمانی را درک می‌کند که برتر از ادراک بشری است و بزرگتر از آن است که در ترازوی او و ترازوی جهان ناپایدار بشر جای گیرد. گویی در «الفلك الأعلى» به او چیزی نشان داده اند. زمانی را نشان داده‌اند که از وقت زمین بزرگتر است.

این صحنه پردازی شاعر با کلمات، برای بیان باور اوست. اینکه زمانی که ما می‌شناسیم و با آن اوقات را محاسبه می‌کنیم، زمان فانی این جهانی است که رو به فنا دارد و نه بقا.

اما بعد از مرگ چشم ما بر زمانی دیگر گشوده می‌شود، که آن زمان باقی است و فنا در آن راه ندارد؛ بلکه حتی شاعر پیش از موت اضطرار، برای دیدار با قدسیان، از زمان فانی، مرده و در همین عالم فانی، زنده به زمان باقی است. همان که شاعر به «قیام الساعة» یاد کرده است و مقصود لحظه حضور در وقت دیگری است.

در عبارت جالبی از «الساعة» می‌خواهد که به او وقتی برای خوابی کوتاه بدهد:

أَسْأَلُهَا أَنْ تَتْرَكْنِي

لَأُنَامَ قَلِيلًا

قَبْلَ قِيَامِ السَّاعَةِ

از این عبارت دریافتم که شاعر مرگ خود و مرگ میرندگان را پایان زندگی نمی‌داند. چرا که در عبارت «لأنام قليلاً» اثری از خوف و وحشت از «نیست شدن» وجود ندارد.

نسبت وطن و اصالت چیست؟

کشش انسان به «وطن»، کششی ذاتی و وجودی است. در لغت نامه (آندراج، ۱۳۶۲) وطن را به ۳ معنی آورده است: محل تولد، جایی که در آن سکنی می‌گزینیم و جایی که از آن آمده ایم و آن مبدأ ماست.

باید گفت انسان «حیّ مائت» است و می‌داند که این عالم موقت است و روزی در میقات به دیار اصلی خود، به وطن خود بازمی‌گردد.

شیخ بهاءالدین عاملی^(۱) در ملمعی زیبا این معنی را بیان کرده است:

(۱) . شیخ محمد بن حارثی عاملی، معروف به شیخ بهائی ۹۵۳-۱۰۳۱ هـ.ق، زاده بعلبک لبنان بود و با پدرش به ایران هجرت کرد. در عهد شاه عباس کبیر شیخ الاسلام بود. او فقیه، ریاضیدان، نحوی و شاعر به دو زبان فارسی و عربی بود (رجوع شود به: عباس، الدكتورة دلال، بهاءالدین العاملي أدیبًا و فقیهًا و عالمًا، ص ۴۵۱-۴۲۵).

أَيُّهَا الْمَأْسُورُ فِي قَيْدِ الذُّنُوبِ أَيُّهَا الْمَحْرُومُ مِنْ سِرِّ الْغُيُوبِ
 قُمْ تَوَجَّهْ شَطْرَ إِقْلِيمِ النِّعِيمِ وَادْكُرِ الْأَوْطَانَ وَالْعَهْدَ الْقَدِيمِ
 گنج علم «ما ظهر مع ما بطن» گفت: از ایمان بود حب الوطن
 این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن جایست کان را نام نیست
 همچنین در نگاه متفکری چون هیدگر، وطن در بازگشت انسان به مقام اصلی خود، یعنی «قرب وجود» است و نمی توان نام مشخصی برای این وطن گذاشت. تنها در این خانه است که انسان از بی خانمانی و سرگشتگی رهایی می یابد (Perotti, 1974, p140).

محمد علی شمس الدین در اشعار خود با اسامی مختلفی به وطن و حبّی که به آن دارد اشاره می کند و می توان هم سخنی او را با معانی ذکر شده در بالا دریافت؛ بی آنکه او هیدگر را بشناسد.

او در معنی وطن، از کلمات «جنوب» و «أمّ» بسیار یاد کرده؛ آن وطنی است که دوست می دارد و نمی تواند آن را فراموش کند.

در شعر «دخان القرى» (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۱، ص ۹۷) می گوید:

قال لي: أنت لا تعرف الأرض والآخرين؟

قلتُ: أمّي نهتني عن الموت إلا على صدرها

در این شعر محمد علی از «أمّ» تعبیری برای وطن و سرزمین خود ساخته که نمی تواند آن را ترک کند. گویی نوعی از «عهد» بین شاعر و مادرش، یعنی وطن عزیزش وجود دارد. آن را ترک نمی کند، چرا که مادر فرزندش را سفارش کرده فقط بر سینه ی او بمیرد.

زندگی و مرگ شاعر محمد علی شمس الدین به واقع چنین بود. او طی سالهای جنگ داخلی لبنان و نیز در جریان جنگ های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۶ هرگز خاک سرزمینش را ترک نکرد. این ماندن در خاک وطن حتی در زمان های سخت و پر تهدید، نشان از اصالت خانه، نزد او دارد.

در حالی که می‌توانست مانند بسیاری از شعرا و نویسندگان به سرزمین‌های دیگر برود و در کمال آرامش و «از دور» در رسای وطن شعر بسراید!! این «حب وطن» و بقای بر عهد با «مام وطن»، نشانی از حفظ ریشه‌هاست، آنچه که حیات خود را از آن میداند. حیاتی انسانی و روحی؛ در زیر آسمان و در ظل آسمانیان و همراه با باورها و عقایدی که ریشه در خاک دارند. در شعر «ذوبان جبل خفیف من القهر» (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۲، ص ۴۷۳) او این وطن را به «الجنوب» و «جنوب الحیاة» می‌نامد، این یعنی جنوب لبنان را از جغرافیای خود فراتر می‌داند.

ثم هبت رياح قويّة

رياح النبيّين

...

وقد حرّكتها يدُ الله

كي تصنع المعجزات

في جنوب الحياة

في جنوب الذي

جعل الصخرَ

لؤلؤةً من دم و تراب

در اینجا شاعر اشاره به مقاومت جنوب لبنان در برابر غاصبان یهودی صهیونی دارد و اشاره به آن دارد که گویی همه قدسیان گرد آمده بودند تا معجزات اتفاق افتد و از درهم آمیخته شدن خون و خاک، آن خاک مروارید شد و مکانتی رفیع یافت. او معجزه مقاومت اسلامی در سرزمینش را امری قدسی می‌داند و آنرا با قصه اندر آمدن موسای نبی (ع) به «طور سیناء» مقایسه می‌کند:

فاسجدوا لها هنا

واخلعوا النعل

قبل الدخول إلى أرض «أرنون»^(۱)

صلّوا

فقد حان وقت الصلاة

این تقدس بخشیدن به سرزمین در جایی از شعر این شاعر دیده می‌شود که درهای آسمان را باز می‌بیند و پیوند مبارک آن دو را اعلام می‌کند که از آن پیوند (در جنوب مقاوم) حیاتی جدید پدید می‌آید.

آیا امید به بازگشت نجات بخش، همان بازگشت امر قدسی نیست؟

محمد علی شمس الدین مسلمان است و در محیط فرهنگی شیعه رشد یافته است. کلمات و وصف او از امید به «آمدن نجات بخش» و به تعبیر هیدگر امید به «بازگشت امر قدسی»، اشاراتی به مهدی موعود (عج) دارد.

در قصیده «قبر الأرض» (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۲، ص ۱۸۵) شاعر در حالی که صحنه قتلگاه کودکان «قانا»^(۲) و خوف و وحشت از نابودی همه امیدها را شرح می‌دهد؛ در آخر ناگاه وعده بازگشت نجات بخشی را می‌دهد:

يا حادي العيس

وأخبرهم

أني سأعود

فلينتظروني

(۱) . أرنون، نام قری‌های نزدیک نبطیه در جنوب لبنان است. قلعه‌های بجا مانده از جنگ‌های صلیبی در آن هست که به قلعه شقیف معروف است. در سال ۲۰۰۰ مردم جنوب لبنان که به طرف مناطق تازه آزاد شده از دست رژیم صهیونیستی می‌شتافتند، از این منطقه و سیم خاردارهای آن عبور کردند.

(۲) . کشتارهای اسرائیل در منطقه قانا، جنوب لبنان:

حمله ارتش اسرائیل در ۱۹۸۲ به خاک لبنان، در منطقه قانا، ایشان به عمد پناهگاه کودکان وحشت زده از جنگ را به آتش کشیدند.

در ۱۹۹۶ اسرائیل عملیات «خوشه‌های خشم» را آغاز کرد و در ۱۸ اپریل با تانک مرکز یونیفل که بیش از ۸۰۰ شهروند غیر نظامی به آن پناهنده شده بودند را هدف قرار داد.

در ۲۰۰۶ ارتش اسرائیل ساختمان مسکونی ای را هدف قرار داد که ۵۵ غیر نظامی، که ۲۷ کودک درمیانشان بود، در آن پناه گرفته بودند (زرشکن عابد، ۲۰۱۴-۲۰۱۵، ص ۵۷).

....

فأنا

أبصرت الضوء

يلوحُ

على آخر هذا السرداب

فأنسني

شاعر یک بار در زبان نجات بخشی که همه در انتظار اویند، خبر از «بازگشت امر متعال» می‌دهد و بار دیگر از زبان خود شاعر، که خود «نور وجود» او را در آخر سرداب می‌بیند و با او مانوس می‌شود.

در قصیده «جبل الريحان يغادر موقعه» (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۱، ص ۱۴۹) با وضوح بیشتری امید به آمدن نجات بخشی آسمانی را- بعد از رنج بسیار بشر و نابودی امکان حیات طیبه بر زمین، که سرزمین خودش را نمون‌های از آن می‌داند- چنین می‌سراید:

فأفاء الله سبع سواق للدمع

وقال غداً

يأتي من سرداب الدمع فتى

يُسجّر هذا النهر بصرخته

در اینجا وعده الهی را بیان می‌کند خبر از آمدن کسی می‌دهد؛ از آمدن جوانی، نیک مردی، فریادرسی و هر صفتی که میتوان برای انسان کامل و انسان مقدسی شمرد که همگان در انتظار اویند. او که با آمدنش ساحت قدس گشوده خواهد شد و نهر حیات طیبه بر زمین خشکیده از ظلمت و تاریکی جاری خواهد شد.

شاعر امید منتظرانه خود و محرومان و مستضعفان رنج کشیده برای پایان بی‌خانمانی‌ها، بی‌پناهی‌ها و سرگشتگی‌ها را در عبارت زیبایی که حتمیت و قطعیت بازگشت امر قدسی را می‌رساند سروده (شمس الدین، ۲۰۰۹، ج ۱، ص ۹۷):

غرسنا علی جمجمات الطواغیت أعلامنا

وعدنا نغني لمن لا ینام:

سلام إلى مطلع الفجر وقع الخطی

سلام إلى مغرب الشمس وقع الظلام

هر چند این شعر نشان از یک دوره طولانی مبارزه با ظالمین و طغاة را دارد، ولی او مطمئن است بعد از نهایت رنج ها، وقت سلام گفتن به مظاهر و آیات الهی است. چرا که آنکس که رو به سوی امر قدسی دارد و همه چیز را آیه و نشانه آن می‌داند، به آن سلام می‌دهد و حتما پاسخ دریافت می‌کند.

نتیجه:

هر چند هیدگر و شاعری چون هولدرلین که کلامش او را بی تاب و بی قرار کرده و به تفکر واداشته، از محیط فرهنگی کاملاً متفاوتی نسبت به شاعر ما، محمد علی شمس الدین هستند؛ اما با بهره گرفتن از ایده او در باب شاعر، الوهیت، قدس، بی خانمانی بشر امروز و امید به نجات بخش و امکان گشایش دوباره ساحت قدس بر روی بشر؛ در این مقاله بررسی مجددی در اشعار محمد علی کردم و دریافتم که این شاعر در اشعار خود به چنین معانی‌ای متذکر شده و او نیز توانسته ندای قدس را بشنود و با سرودن اشعارش به آن، لیبیک بگوید.

این را توفیق خود دانستم که در اینجا شرح مختصری از احوال شاعری کردم که بارها با او ملاقات داشتم و همواره رنج انسان این عصر را در او یافتم؛ هر چند در گذشته قادر به شرح دقیقی از برخی از شعرهایش نبودم، اکنون خدا را شاکرم که در این هم سخنی ای که میان او و هولدرلین (شاعر شرح شده توسط هیدگر) یافتم، این مهم حاصل شد.

فهرست منابع:

قرآن كريم

۱. پادشاه، محمد، (۱۳۶۲ش [۱۹۸۳م])، فرهنگ لغت آندراج، تهران: نشر خيام، چاپ دوم.
۲. زيتون، علي مهدي، (۲۰۰۵م)، النص من سلطة المجتمع إلى سلطة المتلقي، بيروت: حركة الريف الثقافية، ط ۱.
۳. زرشكن عابد ليلا، (۲۰۱۴-۲۰۱۵ م)، رساله دكترى، المقاومة في شعر علي معلم الدامغاني (الإيراني) ومحمد علي شمس الدين (العربي- اللبناني) (دراسة مقارنة معنوياً وفنياً)، بيروت: دانشگاه اسلامى لبنان.
۴. زرشكن عابد، ليلا، (۲۰۲۱ م)، «نظرة إلى فكرة المقاومة في شعر الشاعرين اللبناني والإيراني (محمد علي شمس الدين و علي معلم الدامغاني)» مجلة الدراسات الأدبية (في اللغتين العربية والفارسية وتفاعلهما)، العدد ۱۰۲، صص ۱۹۳-۲۲۴.
۵. شمس الدين، محمد علي، (۲۰۰۹م)، الأعمال الشعرية، بيروت: المؤسسة العربية للدراسات والنشر، ط الأولى.
۶. عبّاس، دلال (۲۰۱۰ م)، بهاء الدين العاملي، بيروت: دارالمؤرخ العربي، ط ۱.
۷. عمان سامانى، نورالله بن عبدالله، (۱۳۸۲)، ديوان گنجینه الاسرار، تهران: نشر فراروى.
۸. يكشام، حميد، (۱۹۹۳ م)، مقابلة محمد علي شمس الدين: أنا شاعر الوجد الدينيّ الوحيد في الشعر العربيّ الحديث، جريدة كيهان العربي، العدد ۲۳۵۲، ص ۳ تموز.
9. Day lewis, (1966), **The Poetic Image**, London: Jonathan Cape.
10. James L. Perotti, (1974), **Heideger on The Divine:The Thinker The Poet& The God**, Ohio University Press.

11. Martin Heidegger, (2016), **What Is Metaphysics?** Jovian press.
12., (1949), **Letter On Humanism**, V. Klotermann.
13., (1969), **Zur Sache Des Denkens**, Berlin, Tubingen Max Neimeyer Verlay.